

5

MS Bw
IVANOW
OOSA

001603231

59

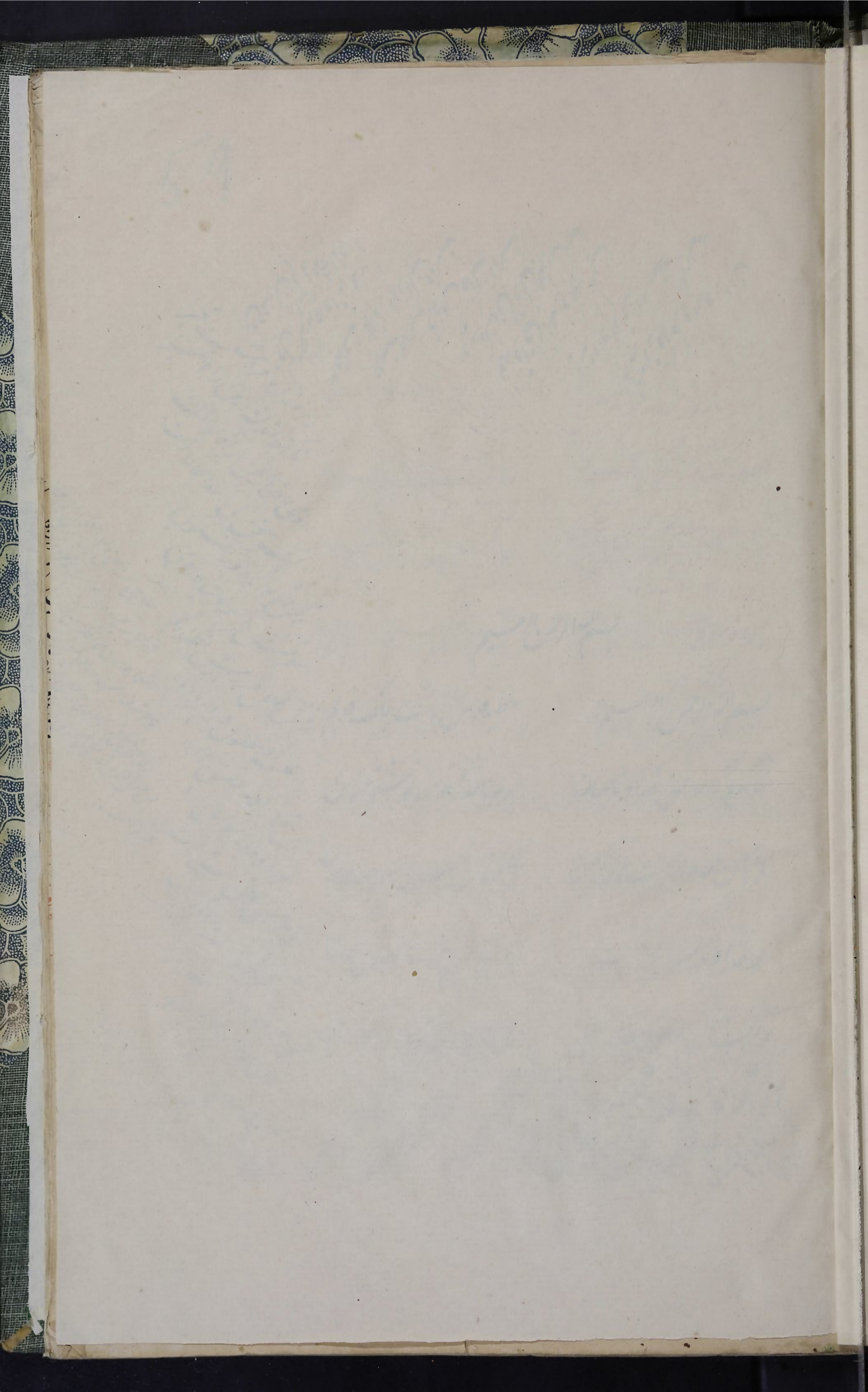
قران السعديين

Qirān's-sa'dayn

(poetry)

FILE 1000

Victor's - 2nd page
(over)



ای عفت برده دوازده ای انشا الله تعالی
از تو خدای دریا بزمی ای که در بزمی
تغش چنان است بهرین که
کس بر لب خود توان نقش بست

قصر سبدر را به همین داوری
دو متر دول را خط ساهی شست
ز آب و گل او کرد عمارت کری
جایزه سراهی بنیشت

جان که بهر کسینه زوایش داد
کوشش ناوار سخن تازه کرد
پر تویی از نور خدا شش داد
وار سخن افاق پر آوازه کرد

ماله نبودیم به بود ایدیم
این در اگر او نکشادی بما
از عدم از وی بوجود ایدیم
دولت این خانه که دادی بما

نور هجرو او که بینا شدیم
معرفش از شدی رنمای
چشم گشاست که شناسا شدیم
نی ز خود اگه بدی نه از خدای

دل نبود او است ای که
دل نبود او است ای که
دل نبود او است ای که
دل نبود او است ای که

در تخیل بودی که کاران را
داد باران که تویی از تو خدای

ای طلال قدم از راه
تویی از تو خدای

مناجی بود او و او را
مناجی بود او و او را

مناجی بود او و او را
مناجی بود او و او را

مناجی بود او و او را
مناجی بود او و او را

مناجی بود او و او را
مناجی بود او و او را

بسم الله الرحمن الرحیم
ما سوخا تم جو لو تا میم بدیات
راه بی رفت صبحی نیافت

در حقین که گفته کرده ام
نیزه در حقین که گفته کرده ام
نیزه در حقین که گفته کرده ام
نیزه در حقین که گفته کرده ام
نیزه در حقین که گفته کرده ام

برده چنانکه چون لا انوم
برده چنانکه چون لا انوم
برده چنانکه چون لا انوم
برده چنانکه چون لا انوم
برده چنانکه چون لا انوم

کم شده ام را انما هم تو باش
کم شده ام را انما هم تو باش
کم شده ام را انما هم تو باش
کم شده ام را انما هم تو باش
کم شده ام را انما هم تو باش

دامن تراب ندادم بجوی
دامن تراب ندادم بجوی
دامن تراب ندادم بجوی
دامن تراب ندادم بجوی
دامن تراب ندادم بجوی

ساخته بودم ختم چون خندان
ساخته بودم ختم چون خندان
ساخته بودم ختم چون خندان
ساخته بودم ختم چون خندان
ساخته بودم ختم چون خندان

گرچین من بی سوز راست
گرچین من بی سوز راست
گرچین من بی سوز راست
گرچین من بی سوز راست
گرچین من بی سوز راست

ای گفته ام از شفاعت پند
ای گفته ام از شفاعت پند
ای گفته ام از شفاعت پند
ای گفته ام از شفاعت پند
ای گفته ام از شفاعت پند

آب

۶

تا نشود عنوان تو ام و سنیبا
ای شوم از شفاعت پند
فایده که چون اندم افعال
عزیزه و خیم ز انداره
ای غصابت علم که است
کار و عالم که است

ننگ بدم نیک شد هیچ بد
من که به نگی همه بد کرده ام
ننگ بد خود نتواند آورده ام
ننگ بد خود نتواند آورده ام

در...

۴

در کوه پناهم که ز نووار هم
عفو تو گو تا شودم عذر خواه
از شرمین در کز و در کنار
هم تو گویی روی سیاه سفید

نصف سلطان سیاه
برده دار است

در کوه پناهم که ز نووار هم
عفو تو گو تا شودم عذر خواه
از شرمین در کز و در کنار
هم تو گویی روی سیاه سفید

کار من از همه در دست است
دست ز کار من مسکین مدار
ذیل ارم پوشش برین شکل
متعلبه ره آثار التهم

کار من از همه در دست است
دست ز کار من مسکین مدار
ذیل ارم پوشش برین شکل
متعلبه ره آثار التهم

کار من از همه در دست است
دست ز کار من مسکین مدار
ذیل ارم پوشش برین شکل
متعلبه ره آثار التهم

نام مرا شمع شب افروزش
فان از آفت فلک صاف از
فان از آفت فلک صاف از
فان از آفت فلک صاف از

نام مرا شمع شب افروزش
فان از آفت فلک صاف از
فان از آفت فلک صاف از
فان از آفت فلک صاف از

فان از آفت فلک صاف از
فان از آفت فلک صاف از
فان از آفت فلک صاف از
فان از آفت فلک صاف از

فان از آفت فلک صاف از
فان از آفت فلک صاف از
فان از آفت فلک صاف از
فان از آفت فلک صاف از

در آنست که هر چه در آنست
چون سحر و جادو و غیره

شاد و گفت از جمله کتب الهی است
که در آنست که هر چه در آنست
بافتن منشور نجات از خدای
بافتن در جبر لقاشنا
کامن خود از ایمه خود شست
کافت عبدالمشسان نمود
طرفه که مانع صبی و او عذر خواه
عذر ز عاصی بود اندر کت ه

شک و قارش صفت اصطنعی
تغز باش که چنان تیر بود
شک که بر کوه نعلش رسید
که چه که دندان فتادش بیغ
شک و قارش صفت اصطنعی
تغز باش که چنان تیر بود
شک که بر کوه نعلش رسید
که چه که دندان فتادش بیغ

شک و قارش صفت اصطنعی
تغز باش که چنان تیر بود
شک که بر کوه نعلش رسید
که چه که دندان فتادش بیغ

صوت او صوره نون انصلم
صوت او صوره نون انصلم

بسی کبر و باری مادی و آن مشهور و مشایخ مسویده که در ادا العباد و شرح لغات الصلوات گفته

نخستین گفته از عوالم

دست مقصد ندارد و تا سبب

بازده تراست این خط و الی

6
سرگذشتی بدی این بیای
روشنی بر نماندی بجای

ای دانا که بسم فرو ن

را ندلم بر ورق کاف و نون

لی خط و طاس ز علم ازل

مشکل لوح و قلمش کت حل

چون قلم اندازه علمش ندانست

علم بدل کرد و قسم را گذارست

اعلم و حادق بوجود و عدم

اوضح صادق ز عوالم تا

آنکه درین پرده مخالف نوانست

کو بجا ای که محبت چاست

ای که بنی گفته او گفته

مرده توان گفت اگر خفته

بست بنی از بشر آن سخن

نوشته بی نبر بگوی دگر

آنکه دل از کلفش کم بود

کی بجز قوت مردم بود

مورثوار حجت عیب بد دور

کاین همه گفت آنکه براید حضور

دو عالم گویند آن شب گفت

فدایم از آن است که در آن

بگرد

طیبتش چو بر

بجز بنابر صدای و
روشنی بر نماندی بجای

دوینت او تا باید
باید این سخن ازین قبول

مهر او این از لطف بر او

چون نه در است بلفظ او

طیبتش چو بر

ای لایحه بر آن صحیح
از لطف او درم صحیح

ای که بنی گفته او گفته
بست بنی از بشر آن سخن
آنکه دل از کلفش کم بود
مورثوار حجت عیب بد دور
دو عالم گویند آن شب گفت
بگرد

نورالقدر بدین بیان است
باید بدون از یادای بیاس
عقل تو محسوس ترا در نیافت
نیز بود و این بیان
عقل تو محسوس ترا در نیافت
کی بتواند چنان ره شناخت
ان نبود کی رسد آنجا که
نزد تو سین ما و بی رسید

دست همان مرد بد آنجا رسید
راست لپوشن در آمد چو تیر
این دو کمان بس که یک زه کشند
دست با ما ج که خوشش برود
کف تو کم از راه برون برود کرد
مرنه بخودی ار اسنه

ترک کمان گفت قدم پیش برود
مشربت یافت مناسول لورد
پرده خوشی زمین خوانسند
انچه صورتش از سیم زفت

صورت او را که از این زفت
عالم غنایت نصفا لوش
ز خودی که خوشی
نیت از دست خطای
نیت از دست خطای

سکر
گاه خود را شده الاله گفت
گاه بدو بعد و اما که گفت
جست من بعد است
گفت سلا علی سلا
نیت از دست خطای
نیت از دست خطای

نوسین مع انداره دو کمان و این عبارت است از توب سخت و تیر آمد محبوب

۵۴

تغی از آنکه او بدینست
و شش می بر بل اندرینست
بسی که برون برد و هاش ز بویست

راه که پر کم شده زان جریس
غم در ان قلب که ز دل کشید
بس که وی ان راه لرغین کوفت

رفته و باز آمده در یک زمان
چشم لغزش که بر حمت فتاد
بدیجی که گرم غیب یافت

باشرف رحمت و لطف خود
امد از ان مقصد مقصود
باز رفتن از ان با کام کام

فرقی که بود و در ان
فقط چکانند با کام
فرق ندانست ز نمود تا بدوست
دوم ملاک بشد بخا
پس از خویش منزل رسید نو صفت
بیشتر از رفتن خود بارگشت
رفتن و باز آمدش تو چو امان
امشب بخاره بر رفتن ز باد
دامن هر جانب است شش
کوهر اقبال محیب و وجود

بینه ز نه جان نوا میدار
وان با حاجت رسد امیر
اولش از این کلین سخن بدین
در زنی است از بی علم
دویشش از این نماند تو فرم
کوی تو دم توان در زمان بدوم

۵۱۵
مکن نه از این سخن غافل
مکن نه از این سخن غافل
مکن نه از این سخن غافل

سکه و مهر و ...
 شاه جوان بخت و مغر جهان
 وارث اهل کلب کلبان کلبان و
 باقیه از خطبه ناکش خط
 تا سم از آن مهر چون اسمان
 شکه ز ناکش بودم شد در
 تا ناکش بافت زمین کلبیا
 کل که برود برین سر خرد و
 سکه ز رخت بروی زمین
 و ناکش از سکه نقره گرم
 خاک از آن سکه نقره گرم
 و ناکش از سکه نقره گرم
 خاک از آن سکه نقره گرم

9
 سکه و مهر و ...
 تاج ده و تخت ستان نهمان
 کافور و کلبا ناکش واد
 پایه سبز فلک بر دگر فتح و دید و رود و کشت و
 قطعه او بر شده تا آسمان ناکش
 سبزه ناکش ورم از خاک ز جاب بران سکه نقره گرم
 رست ز رخت خاک بجای کلبیا
 سکه زرد و ناکش ناکش
 زر که شده ز رخت ناکش
 کوه قلمی ناکش بروی درم
 ناکش از سکه نقره گرم
 ناکش از سکه نقره گرم
 ناکش از سکه نقره گرم
 ناکش از سکه نقره گرم

کلاه

ان اضداد در شد و در ان از ان
نور اهلان به بهای بخت
ماه فرود آید و بود زمین

حواست ز پیش ز سر برین
سوی فلک رفت رسیدش کرد
سوی فلک رفت رسیدش کرد
سوی فلک رفت رسیدش کرد

سوی فلک رفت رسیدش کرد
سوی فلک رفت رسیدش کرد
سوی فلک رفت رسیدش کرد
سوی فلک رفت رسیدش کرد

سوی فلک رفت رسیدش کرد
سوی فلک رفت رسیدش کرد
سوی فلک رفت رسیدش کرد
سوی فلک رفت رسیدش کرد

سوی فلک رفت رسیدش کرد
سوی فلک رفت رسیدش کرد
سوی فلک رفت رسیدش کرد
سوی فلک رفت رسیدش کرد

ادب سرش خطا خنده راه
بیک رفت خطایح
زوی از سر صد گاه
سوی فلک رفت رسیدش کرد

در خطاب شد عالم که
بهرین به خند نام
بهرین به خند نام

صفتی که توان گفت
بایست از توان گفت
نظر بر این که
چتر تو از ماه بیک سر بلند

سود به چتر سپاه تو سر
کویران چتر که بر شد بماه
کله کردن که غماری دانت
برد قدر تو غماری آستین

کوس زده بکلم اوقاب
چرخ فتح کوه پسته نوشت
رایت میمنت که شده چرخ تاب
کوس تو کافاق پر ارباب تو

شکر تو از عدد ذره پیش
افسرد خورشید شاهی نوبی
مهر سلاجی دولت برده وار
فی علم طبل ای بی تو

بارگشت راست به کام
تو در راه از آن بودی
مهر سلاجی دولت برده وار
فی علم طبل ای بی تو

کس که در آن کوه
خنده صیانت او در آن
از آن فواید
صورت منم ادر بودی
بسیار از آن
بسیار از آن
بسیار از آن

۵۹

نام تو
نام تو
نام تو
نام تو

در روی بوی برده ای فدا ده بر بوی
 خود همه در بازگفت خاک شد
 باو مدام آن کف در با نشان
 گشت که بخشش در بین

غزل

ای زندگالی بخش من بس که گفتار تو
 کز سبب باشد نیربان یا حیوان جوان
 معذوری از کف سیه پوشی بر روی
 کرم ترا زین جسم تر و شواری ابد نظر
 زین پس جوان سبدم در کوی این
 در دوزخ همان کفش بود سلام

در از روی مرده نم از حضرت دیدار تو
 گفتار میگویم که آن نبود مگر گفتار تو
 سیری تدار و حکمت چون دیده از دیدار تو
 برون کشم دیده رسوایان کم و شوال تو
 کز هیچ مگره جان برم اغر و خوار تو
 کلمه سنا رفت بطنم بر تو

حیات دینی کف دین و داد
 هست عدالت که اباد باد
 چو خدات ارم اندر صفات
 در سینه عالم بر زاری تو
 در کمال نگاه به بر کار تو
 در کمال نگاه به بر کار تو

۵۲۱

در غزل خاصه تو خاصه این
 صفت حضرت دینی است
 در روی بوی برده ای فدا ده بر بوی
 خود همه در بازگفت خاک شد

فانت خود داده نمودن ز بار
 داد از فاست بسکون
 صفت مسجد جامع که خاست در
 صفت مسجد جامع که خاست در
 صفت مسجد جامع که خاست در

مسجد او جامع فیض الس
 بر سر نه تخت گرفته سبی
 ابره در روی ز سپهر کبیر
 زمرمه خطبه او تا بجا
 زمرمه خطبه او تا بجا
 زمرمه خطبه او تا بجا

کنند او سلسله پیوند رار
 خوانده امم کعبه دین خود شن
 بنده شکن در وصل و عشق
 بر که و ادب بودش بهای
 پیش نشسته حج الاسودش
 زو همه از روی بابت العقیق
 بر در او سر نهاد نگاه پای

در نه سلفش ز ستاناز
 کلانترش کلان دارد
 نصب شده خلد ستونهای دین
 با فایدهش از همه دین کلاه
 بر در او سر نهاد نگاه پای
 روز ز قورقش بیداری نمود
 در نه سلفش ز ستاناز
 کلانترش کلان دارد

۵۲۳

کسی بخورد در هر روز نیم کوزه آب بپوشد
بکشد از آن آب بپوشد در هر روز و او
بکشد از آن آب بپوشد در هر روز و او
بکشد از آن آب بپوشد در هر روز و او

بماند آب ز غلظت بپوشد بر ملکش سابه طوط هر طرف
در کوزه آب می اندازد بپوشد
کی بپوشد در کوزه آب بپوشد

کرد زمین تا بفلک نرد بان
قائمیش از مسجد اقصا کشت
قائمست مومن شود رسیده

مودنش آنجا که ایمان کشید
مسجد جامع ز درون چون بپوشد
حوض ز برون شده کوه سرشت

صفت حوض که در قاشق کوه
رخنه دست فلک را بپوشد حوض
در کوه سبزه دو کوه
اب که صفوت در با شکوه

کوه بپوشد از آن آب بپوشد
کوه بپوشد از آن آب بپوشد
کوه بپوشد از آن آب بپوشد
کوه بپوشد از آن آب بپوشد

کوه بپوشد از آن آب بپوشد
کوه بپوشد از آن آب بپوشد
کوه بپوشد از آن آب بپوشد
کوه بپوشد از آن آب بپوشد

زودستی زوشت با آب چون
درین صحنه نینده در آن کوه

مرغ بهر رودی اندر سرود

شسته ای کرد در لبش حساب

باد که بر روی خرد میانو است

عمق درو کار بد آنجا کشید

رفت زمین چو حجاب از میان

نیم فلک است بر بر زمین

چونکه زمین رفت به هم آمیخت

احض تکویم جسمانی ز نور

از آنکه همانرا توان

کارهای

بدره سان بود از صد برون
بهرین کوه عجب نامی

چون ز بی آب خود خسته خون

رفص کنان ماهی ز او آرزو در آن بدل کوه از فتنه

شسته عالی در همان بر کلات

نسخه ما است در بالو است

کار نه ان گشت زمین ناپدید

گشت پدیدار نه آب آسمان

چون به پیشش است زمین آن

کاور زمین شد چو رسن ما پیش

نور کرد و دیده بدر با و ا دور

از آنکه همانرا توان

کارهای

کارهای

۱۴

فانکله ای همان بدو داد آب
و بعد در آن بود ز نو داد آب
مگر درین ملک بدی بطور
گشت در آن ملک بدی بطور
نور کرد و دیده بدر با و ا دور
از آنکه همانرا توان
کارهای

ختم بر روی علم بر سر کوه بلند
خندین شد و شکوه بر سر کوه بلند
تلاشش بر سر کوه بلند
نقطه چنان کرد جهان را ز داد

کنج بر آملونه بهر افکند
مرتب عدل چنان بخش گشت
کرم شد او از هر کج و جهان
زره بر افتاد بر امان

بسکه جهانی برز اندو گشت
گرم شد او از هر کج و جهان
رفته خبر برشته مشرف سپاه
کافر اورا بسرا ساز گشت

کرم شد او از هر کج و جهان
زره بر افتاد بر امان
رفته خبر برشته مشرف سپاه
کافر اورا بسرا ساز گشت

گرم شد او از هر کج و جهان
زره بر افتاد بر امان
رفته خبر برشته مشرف سپاه
کافر اورا بسرا ساز گشت

گرم شد او از هر کج و جهان
زره بر افتاد بر امان
رفته خبر برشته مشرف سپاه
کافر اورا بسرا ساز گشت

کرم او از هر کج و جهان
زره بر افتاد بر امان
رفته خبر برشته مشرف سپاه
کافر اورا بسرا ساز گشت

۱۴

از حد لکنوی تا آب سندر
ناخر حق و ارتان حکما ه
دین شرف از روی بهر ما گشت
عاقبتش بود بغیر
کاروان نشاد در بالور
کفار میل سلک بر آن ایستاد
داده بیاری اسر خود بهر نام
کمزور در آن کز دور بیاد

کرم شد او از هر کج و جهان
زره بر افتاد بر امان
رفته خبر برشته مشرف سپاه
کافر اورا بسرا ساز گشت

و در میانک محال اند
نزدیک جانب روال اند

چو جوهر یک لفظ از خط سبب
از وجوب و دریناوست
نیز رخ بود و سبب
سرفه بیزیرف نهند و استنان

صفت فصل دی مهر شرف

و اندک تیغ کشیده ز پی خط جمان

شاه فلک چون نفلک دست برد

سرمه افیم لیسر مانع از آینه
و از عمل عامل از اظلام
و او سپهر اش بر سر ز مهر
نقوه خالص شده سباب است
زان فلکش اشش حور شود
چمن باوی دیوانه خاک

گشت چو کمانه گمان سپهر

قوس همگشت نمی استناد

بگذر حورشید شادش شین

زال جهان حور و دن کرد ساز

رشته ز تطویل که خورده هیچ

بنده بسی و بد که شب گم گشت

گشت همه خانه قوس اشین
صوبی همیاد بدوانه شک

و ادب شب رسته بغایت در آرز
بگردد ز این شده بطور بار

نموده تقصیر در آرایش
بچ بگردد در سلسله کاری اشین

گرچه که در شب همه کامل گشت
سلسله گشته بدوانه خست

خواند می از بی خود و الصحی
چشمه ای زینا خود بر شرف

بگردد از این زینا خود بر شرف
بگردد از این زینا خود بر شرف

گم شده زور از شب با متها

اد کلش از لیسر همان
نقوه

بگردد از این زینا خود بر شرف
بگردد از این زینا خود بر شرف
بگردد از این زینا خود بر شرف
بگردد از این زینا خود بر شرف

موی بوی مفلح مویبه دوست

گرگ سخالی شده در زیر پوست جویب

قلم و خاب بنعم رسان
سکه خط و بر خط فرو

بود کلمی سر مفلح
بچش بسیار لکانه نمود

از خط او هیچ کتری بر نخاست
وان علمی زان خط لو مانده

کس لی حوله الفلم کرده
داع خطا بر سر جن یافتند

برو خطی و علمی دم
زیر کلمی شده بر کس

کرده هم و عوی خط و قلم
بده مروان همه زیر

بر که لبش کرده کلمی قسار
و انکه ز انداره برون به پای

کرده طنداره ان ماهور ارگش
سروی ایام موش سرای

مکانی که کلمی از سر بود
دو کلمی کلمی کلمی کلمی

ناتق همان رکن هم از سر
مردی که او افتاب

ز الوی مهم کلمی
بده مروان همه زیر
کرده طنداره ان ماهور ارگش
سروی ایام موش سرای
ناتق همان رکن هم از سر
مردی که او افتاب

کشتن کاه پیش
سوی ابر حوض سوادی جو باد

گردن خاک از حوضان بر سواد
نهر روان از آب شاه سربانند

چند هزاران ز سواران کار

نهرن و کینه شش فی با حوضان

سرمه کدل شده گوست

جان بسیار ند نگاه
بمروز و روز پیش بر برون

سیره و رای بستان در صفا

در شب تار از سر کین مو شمشاد

پایک تازنده بر سوار قباس

بر دل و جانی و نشان از هر اس

بر سمر حودتغ مبارکی کشتان

یافته باری اصل از تنع نشان

اهلس خون داده شمشیر کین

جانی از شد و قیدمان چن

پساک ترکان شکاری شکر

دم بد هم الیش خون و حله

کشتن کاه پیش بدست فراخ

بیرکت نشان داد کما نهال شجاع

کوه خندان کشتن کاه
خشا از زده
گله جو بوبه از نزار
بست از افان بدندان فراخ
از کل از آن پس صمدی از بیاض
ادب از این دزنی با کرده بست
بند لطف از استه پندان بست
بانی چون بار استنا

۳۵

کشت چو کز زر ار استه
 بی درمی شد ز کت مرد سلب
 نامه دستا در هر کشور بی
 جمع شدند از امرای دیار
 تیغ زبان همه افیم هند
 عرض طلب کرد شته شهر یار
 در قلم آمد زریل و پهلوان
 مردم یک سیه بکاری بود
 شت این مهر ستاره سوار
 آنان زین تا زین
 دل که اندک نمون کاشن او کار
 با وجود اب سوای شمار
 کفن از راه کوه تپه بود
 ای پیرده سران طرد کوه تپه کاشن
 کفن از راه کوه تپه بود
 ای پیرده سران طرد کوه تپه کاشن
 کفن از راه کوه تپه بود
 ای پیرده سران طرد کوه تپه کاشن

کشت درم از مرد پامر و قلاب
 خواند ز هر شهر و ولایت سرب
 از ملک و خان و نه و شهر بار
 سیره گذران نوای بسند
 خامه سر مخیره بر کرد باز
 یک کله از استه بر کشتوان
 پامی یک افغان شماری بود ماه من
 با وجود اب سوای شمار
 کفن از راه کوه تپه بود
 ای پیرده سران طرد کوه تپه کاشن

کشت درم از مرد پامر و قلاب
 خواند ز هر شهر و ولایت سرب
 از ملک و خان و نه و شهر بار
 سیره گذران نوای بسند
 خامه سر مخیره بر کرد باز
 یک کله از استه بر کشتوان
 پامی یک افغان شماری بود ماه من
 با وجود اب سوای شمار
 کفن از راه کوه تپه بود
 ای پیرده سران طرد کوه تپه کاشن

کشت درم از مرد پامر و قلاب
 خواند ز هر شهر و ولایت سرب
 از ملک و خان و نه و شهر بار
 سیره گذران نوای بسند
 خامه سر مخیره بر کرد باز
 یک کله از استه بر کشتوان
 پامی یک افغان شماری بود ماه من
 با وجود اب سوای شمار
 کفن از راه کوه تپه بود
 ای پیرده سران طرد کوه تپه کاشن

سکه در آن کلنگ میزند
تا نه نندازد از او در میان

هر که درون زود قدم داریش

مینماید همیشه زود یک سره

بیل گران سنگ بهالور بود

بیش بهالور بقدر که مسل

نایکه خاض سیر می رسید

خمه زهر سوی یک مانی خاکت

دایره خمه جوهر کار لبست

خمه بر از کل جو کلستان نمود

و ابره خمه سیری قطار

حال گران لفت در آن حال گاه

صاف می

هر که در آن سینه زود برینت
و طره طلب رود که برینت

رانده به سره عالم داخلش

بود میان ابده بر چرخ

قلب جو در میان او نمود

سنگ گران سره شاپلی

سره سر بر سر سری خرید

چار کوبت یکله و طب در آن

نقطه خالی بمیانش است

در کل او دست جوستان نمود

ایر فرود داده

باریک استون افکار

خال شاد از دهن سر آن نامه

سینه ای که جوی کلام نند
فردوسی در آن بود

از او هیچ جوهر نکاش

سید و شکر خال

نصب

تاج گران ببر و ال انبار

کوه ایمنی جوهر نموده

شاخ از دست دور ای بیمار

گفت سینه ای که در مسلمان بید

خونی جوهر آن زود سو هفت

فون لماندند سر آن بایرین

خال شاد از دهن سر آن نامه

خال شاد از دهن سر آن نامه

شماره کلنی ۱۱
کشت مشرف بشده جواب
صیدانین بن لیم کورس
مهم زباله و مروح

رفت ز کبخت به کخت دگر
سرو به همسایگی بد شد
خوش طلب کرد شمع چاقور
خانه زمین منزل خورشید شد

بر دل خورشید غبار افکنان
هر همه اموالش و مخمسار
غرم بزبون کرد شکار افکنان
روی زمین کشت بران نور و نار

ازین جویش زبردست شاه
موقع خبر دست سلیمان شود
اشک در کشت زمین استکاه
چون نمر از غیب فر او ان شود

گویم از آن مرغ بود در سهر
باز دست بلکان می برید
دای بران اومی بی خسر
از بد دست خود با خون

چون سرد هر که چنان جان بد
دست از کشت خود نید
نفرسته از کشته از جسد
حون ملک از کشت خود نید

که بود عودت و زمان او ان
دست از کشت خود نید
دست از کشت خود نید
دست از کشت خود نید

بسیار از کشته از جسد
حون ملک از کشت خود نید
دست از کشت خود نید
دست از کشت خود نید

کاسه بختیج بختیج کاسه بختیج
 با چمن پشت درش در یکی
 بام سفیدش لفلک سودر
 پای چومنتاب بیانش نهاد
 رفت درون در او افتاب
 رفت بسیاران در و دیوارش
 ره بسوی روضه او چو چمن نهاد
 بانگ شادی در او و مژدم
 باد و بارش هر جهان لبت او
 از شرف پایه او نردبان
 آده رخسار گشت به جوارید در و خال در
 لاله لاله لاله لاله لاله لاله

دید و در صورتش عجب در
 با فلک مرفت سرش سر یکی
 کرده بخورشید صفتی ای کس
 کشت ز دوران برین فیس او
 وقت زمین گرد رخ حریف
 گفت فدایم در و دیوارش
 هیچ در او و پیر می تو کس نه
 رفت بد ز شید و آره کس هم
 قلعه نه در شده در لبت
 پایه بیامه شده در آسمان
 شکل کوزش بلعام البناد
 قطره بران بام بختیج
 بسوی کوزش در بندان
 فخرم را شده دانت العباد
 فخرم را شده دانت العباد
 فخرم را شده دانت العباد

سرور آن خشت بختیج همان
 خسته که افکش بسوی
 محس بلوار در زندیدید
 نقش در حافظ نفس اصفا
 نیکندار علس سان و نما
 نقش بلندش بهو احمه راند
 محله نفس بفلک باز خواند
 دیده بدم دم از آنگای خوش
 بنزلی خود در کس
 فخرم را شده دانت العباد
 فخرم را شده دانت العباد
 فخرم را شده دانت العباد

شجاع از بارانی کارده راه / جانم با زنده بار / کلاه
 کوه بر از زرد لعل بیاد نشان / با زنی بود لعل در نشان / قهر خود سبب شده اراده
 بادو نشان باران شد در وقت / چو بکوه درو کرد و خیسای عیان / قهر نمود از نه اب روان
 زدن از بسکه بودن بودم / همچو دو اینه مقابل رتاب / آب درو عکس نما او در آب
 کوه که سر بر کند با ز بر / عکس همش مثل تیار و دگر / کوه که سر بر کند با ز بر
 حامل او کشته فلک کند به هفت / طاق بلندش فلک کشته هفت / حامل او کشته فلک کند به هفت
 پیش فلک گفته سخنها ای راز / کله طاقش بر بان در راز / پیش فلک گفته سخنها ای راز
 اده از مهر شده هم به مهر / سنا سفیدش که شده بر سپهر / اده از مهر شده هم به مهر
 باغ و آب زد و سوسش بلاغ / یک طرفش اب دگر سوی باغ / باغ و آب زد و سوسش بلاغ
 باغی از ان اب جان شده سرو / اب از ان باغ برو ماند در سرو / باغی از ان اب جان شده سرو
 شاه درین فرقه با او نشسته / از همه ترغان شده نخلک / شاه درین فرقه با او نشسته
 کوه کوه درین فرقه با او نشسته / از همه ترغان شده نخلک / کوه کوه درین فرقه با او نشسته

نشده

بکشته دست او از قوتش / رخ بر بر و بر و بر او قوتش
 با و بسبب از غنچه باغی / با و بسبب از غنچه باغی
 صفت کرده نوع نهای / صفت کرده نوع نهای
 کن جفا و زده بابک کائنات / کن جفا و زده بابک کائنات
 همه حوکل بطور درو و حب / همه حوکل بطور درو و حب
 رنگ صدوع دگر در صفت / رنگ صدوع دگر در صفت

دست ندیمی که ورق بر گرفت
و من بر دامنش با جان دارد

کشته بدین حال حرف از نوال

بر لب منظر که نوا بر کشید

بسکه می شد گفت شه کج سنج

موسم دی جمله حضرت گذاشت

باد همه وقت خوش و شاد کام

مه خجنت کشی عزم او

همه عالم بوفاجو پیش

این نول از مطرب موزون اصول

مهره کاغذ بکهر در کمر گرفت
نور آن خند سواری من سب جو لایق دارد

قامت هر بده کشی چون بلال
سلمانان بکند اید دل بباره خود را

تار بریشم بدر اندر کشید
نه نبرد از من است سبب نشی کاوی دارد

میش در افاق بل محمد
نزد ام اخیان خبی که خواندند خودیم

زانش روی مجلس خود گرم داشت
علاسه روی آنم که بروی جاری دارد

کس نه زبردت وی الا که حام
باز در بر زمان و سرور خودی دارد

ز سره مختاری بزم او
لوی در راه قفس جان که در بی دارد

خاطر سرد و پشاکو پیش
دل بپوشد تر از نوله اسب بی دارد

بافته در پوش همایون نبول
مرا چون همه خود راوی شگفت مسکن عالم

بپوشی بر او نام خرم
بپوشد بر من سکن سخن در لایق دارد

نصاف خزان
نصاف خزان
نصاف خزان
نصاف خزان

موتی از آنش خود لاله زار
کلمه نیک از من از زبان باد
سایه زنی بگرداد باد
بود که از این بنیاد باز

شاه سپهر غم زو لایست براند
کش مجن پنج ولایت نماید
کوه رنگه از آنش لاله فروخت
شعله بدامانش گرفت و بسوخت
لاله جبر از لاله ننگر سپهر و
ماند بجانش کرد بادکش بنزد

باد خیزان آمد از آنجا که بود
خست شده باغ هم از آنجا که بود
کشت چمن تارک زرد و حنجره
کتاب کفرین بلب لب از آنجا که بود
رفتن همین روی چمن را لایست
ز آنجا که خزان رویی کفایتش نداشت

جامه خود کرده بنفشه بسود
کشت چو صوفی بر کوه و بسجود
شوزن تارک بیای کل
ناره نوشت ز سر پای کل
باز جان بنمزد و بربان
باز جان بنمزد و بربان

باز جان بنمزد و بربان
باز جان بنمزد و بربان
باز جان بنمزد و بربان
باز جان بنمزد و بربان

۴۶

ایده از نمودنی ادب است
جلد سخن را شده بنیم از به بار
نامه از یاد و در قلمش
سومین از او در افتاد و یک
بسیج سلطنت در از او کی بود
شوزن از خفته شاد
مرد و بزم با شاد
شاخ جوار باد خزان شاد
باز جان بنمزد و بربان
باز جان بنمزد و بربان

تیب که باران کلک و نوبه کس
نوزده صبا و سگت و سگت

خار عصاباد خزان کور کس
نوزده بار خنده چشم

نرس بی دیده روان کوروش

رگننی کرده درختان کسبر

کشت زمین پر زون و قهای لار

بشت نهفته بجن زار تا

کور شد از چیدن و سنا رها

بر زمین افتاد بسی تارمین

لرزه کتان بر سرش تان با همی

خاک از روی شده ز غوان

خسته نه با این همه در از غوان

سناخ کل از بسایه کون

برو کون سر زون

تا ویر سرور سیده و سنا

سر و پیر با و بخنده روز

کسبه بسی خطا سر

با و بسی حالت بران

کل همه سر خشت و مان از بر

کس همه در پوست و آفتاوه خون

کل نده بر روی لرد و کتان

دالمن لرد در او پیش

کل نده بر روی کل در نمان

کل نده بر روی کل در نمان

لایم کرد و رگنه در پیش با و
قون خود باه خاله قوی کلکند
عجبه که از یادش داشت دل
نم از آن با و اربان کل
جاده کل باره شنه بر نمان
کل نده بر روی کل در نمان

۴۷

بهد که اندر لیم برفت
رخای بکمان زلم لاش بود بد
سرو بر نفس اندو بالیش کاست
خلق وی افتاد خراشند گشت
کش تو دم رنگ و لکونه گشت
در پیش بافته جای سخن
فاخته کور آمده گل را بی باغ
گفت غلبه کند طی السجین
جدم شوم شده بار بوم
خلق نهی گشته در برومش
فری و کلو تو زورش کو بگو
نهادی سجده نماز و پیش
در طلبی کو بگو بگو
نهادی سجده نماز و پیش
فری و کلو تو زورش کو بگو

بدر به بی از بر تو دوزخ
از کل مرغ تو ای که خاست
ببر سر خار که لبیل گشت
لبیل ازین غصه خسان گشت
کسب شده طوطی و ناع وزغن
کورشده فاخته از نول زارغ
فرش به مجید گل از روی گل
باغ تراب از قدم شومشان بوم
نمای سجده که نماز و پیش
در طلبی کو بگو بگو
نهادی سجده نماز و پیش
فری و کلو تو زورش کو بگو

نهادی سجده نماز و پیش
فری و کلو تو زورش کو بگو

مردم آنجا که فوشت آنجا که
شد سخن فصل بدنیونه شاد

ازین دلمان دور شد از راه نشان
که مغل او از به بجام فستاد

نامه کسی چید چو تیر ار کین
که حد بالا معطل تیز غم

ادوبوسید چو پیکان زمین
سوی فرو داد و آنک زرم بخت

شکر اینوه جو در آب رنگ
بوم کسیر سیاهی خیان

جوش بر آورده چو آب یک
نداران بوم شترابی گمان

نارک نشان دیده شنی سار کرو
کشته بهم فطره باران نبر

دیده بیار است کسی باز کرو
سپیل شده لرو بد با سینه

فوت نیل کز ایشان رسد
بر که بهی چشم نیمه در کس

آب به پور بختان رسید
چشم زون چشم زده شتر خس

طعم بود از دین بومه
شاه من و فوشت در آن

کافر از ناخن آرد و است
سلطنت جهانم تر است

دیده بود از راه نشان
دیده بود از راه نشان
دیده بود از راه نشان
دیده بود از راه نشان

دیده بود از راه نشان
دیده بود از راه نشان
دیده بود از راه نشان
دیده بود از راه نشان

دیده بود از راه نشان
دیده بود از راه نشان
دیده بود از راه نشان
دیده بود از راه نشان

29

چون نام از خون کلاهی بود
 بدست از نعم خود یاد درید
 زین مریجان لکم از پستی
 بنموزم دل را طم از جای
 کس نترسد بنمردار خواری
 یکه سست است بر او بود لیر
 چو در دیده ننگ زان سلسلار
 کبر بند از لیمه ز میان بسال
 چون سخی خندان در بر این
 که چشم از نوم از نور خرات
 عارف دانا سبزه را با جویان
 مالوه و اجمت و فاین که نمم
 گفت که خوانم که سواران کا
 بر حردین سبزه بند افشا
 عریبت مرا و چه نیاثر خطا
 نامور در مرسو سنی بیعین
 زری کین پند بستیدم روشن
 ابن و علی چند کله و کله بوشن
 بر پیرشان با زین بیعین
 که ازین نشان پنه شود استخوان
 بنجه لکم ننگل شان را چنان
 بر پیرشان شتاب زین بیعین
 موز شود شده جوانند بر راه
 کریم جو مو و ملاح است این سپاه
 خان جهان شتاب زین بیعین
 ساخته ز مرم چونند این
 و ز کنگان صد سر ازین
 رودوان سوی مخالف سپاه
 بار یکم ز مرمی قلب ساز
 عارف مزارنه لبوان شاه
 سوی سگان چندتا در دست بر راه
 سوی سگای جمعی

خاتم النبیین
 رسالت اسلام
 بادیه چون خورشید که تابانم

دانش طالع بینی
 نیکو بخت
 نیکو بخت نیکو بخت

گرد چو خورشید لوفت خوب

طالع خود بر همه افاق خوب
 بر طرف خانه نمایانم
 دست راست رو بر چرخ

دقت در اید که حرفان نرم

میرسد که در سببی مد به راست

پیش بر کان و سران نیرو

گرد بر زلی جوی که سران

بهر همه خشنود و خوشان

برم ز میمان خونهای بافت طای

خدیجه حسرت خاصان خوش

باز عادت هم که میباید دقت

با دقاری

دو بار آن وسیله خود کمال
 خدمت آورد سر او راست
 در آمدن با آن در منجهار

درا و سبب چاره نفیست لوان

باز گرفت روی خاشاک راه

بزم نشینان که میگویند در این

بیش طلب روی آوردش

بوم تندرستی بود و دیدانش

باز عادت هم که میباید دقت

با دقاری

فواست کل از باد و طوفان بودیم

بودم درون سرش از نهان

بلکن این غصه بین غم و غم

خاست بزم از این فواری

او فودان خاست که از او گشت

جام او بخت دران خار کفایت

باد و خاری زره کلر من می آورد

غصه به افکند که بر باد گشت

حاله کردان کل سرین ز بر خاریت

کله کردان بخت شیرین ز بر خاریت

تاره شد تا دم او را بخورد

که در و ترس نا دیده ماند حرا

صفت فصل بهاران که جلاله و

بلا و کف و گل سنگ آرد

ابر سر آورده با ختر کشید

فصل بهاران جو عالم بر کشید

جامه صدف بر لب بهر شایخ آرد

سایه بصدوجه موجیه روزند

سایه گل خون درم شده آردند

باد و خالی زین را به بخت

خار صلاحی شد و کل برده وار

شاه سپهر غم بچین داد باز

مانند زور بر صدف بخت

هم ز سرش سایه تیرید باغ غنچه

تبع شد از جبهه که سوسن بلایع

سنگه زالی ز از حد گشت

خار غلامی شد و سر بر بام

نا سووش سوسن از اوده رام

و این صدف باره

لیک صبا از سر جوشش جوان

خون خود از باد خزان گل جوان

جامه گل باره شده بخت

با دست این سوسن بود

رنگ خود جامه سوسن از دست

عاجه به برده برده بخت

با دست این سوسن بود

رنگ خود جامه سوسن از دست

عاجه به برده برده بخت

باده از شاخ همی بر شکست
سایه لنان سرو بر افتادگان

گرچه بر ایند صبا هر چه خواست
نرسین گشت همه روش هم

چون بسمن چشمک پوشیده دو
سبزه چنان شد که جهان رفت

نسخه بیا چه عشرت جهان
خون جاکید از کل نایب خیال

شرح کل از باد و هوا و رو باد
زبان شده نزدیکی از زبان

ادبند از زبان لاله گشت
زبان شده نزدیکی از زبان

باز چه بر ناله بدان شاخ است
بایمه لس راست جو از او کان

در صفت سرو همه بود راست
خیره شد اندر رخ خرویش هم

چشم زد از نرس الا شاد
چشم نرس تو توان بر لوت

خواند صح آرزوی ز غفوان کل
لاله جو و روی از ان یافت خال

خوش بسیدر اسب باد
کل ایتم روی شناسانده

مطهره نسیم شده بر باسین
ماه به بودن شده نم درین

باز چه بر ناله بدان شاخ است
بایمه لس راست جو از او کان
در صفت سرو همه بود راست
خیره شد اندر رخ خرویش هم
چشم زد از نرس الا شاد
چشم نرس تو توان بر لوت
خواند صح آرزوی ز غفوان کل
لاله جو و روی از ان یافت خال
خوش بسیدر اسب باد
کل ایتم روی شناسانده
مطهره نسیم شده بر باسین
ماه به بودن شده نم درین

نسخه بیا چه عشرت جهان
خون جاکید از کل نایب خیال
شرح کل از باد و هوا و رو باد
زبان شده نزدیکی از زبان
ادبند از زبان لاله گشت
زبان شده نزدیکی از زبان

داده ای که در جایی در بری بودی
باین کل که در بری بودی
باین کل که در بری بودی
باین کل که در بری بودی
باین کل که در بری بودی
باین کل که در بری بودی
باین کل که در بری بودی
باین کل که در بری بودی

کر به مشکین شده در مشک پید

کر به پید از کل سمل و سفید

سایه از رخنه شده چه بجای

پید شده تیغ فشان زیر پای

سکه در و سایه پید او فتا و

نرزه کتان ابرز اسب باو

اسن او آب شد از تاب مهر

عرق که این شده پید از سهر

بر برش فتنه کشم از خباب

عرق سهر شده پید از فواج

بچه نشا و شده شانه ساز

طره بسیل ز سلن شده با نر

پشته ری شکت پهند و شنان

بکر کل بالاله و پید بو شنان

علی به خزان که بجالم نخوار است

وان کل نبود که چین کرد است

عود از روخته خون مشک پید

کیوره پودرک جو سیم پید

بوی جی انده که پید
بوی جی انده که پید
بوی جی انده که پید
بوی جی انده که پید
بوی جی انده که پید
بوی جی انده که پید
بوی جی انده که پید
بوی جی انده که پید

باین کل که در بری بودی
باین کل که در بری بودی
باین کل که در بری بودی
باین کل که در بری بودی
باین کل که در بری بودی
باین کل که در بری بودی
باین کل که در بری بودی
باین کل که در بری بودی

از کل سباروش نوشته و مرغ
از کل سباروش نوشته و مرغ
از کل سباروش نوشته و مرغ
از کل سباروش نوشته و مرغ
از کل سباروش نوشته و مرغ
از کل سباروش نوشته و مرغ
از کل سباروش نوشته و مرغ
از کل سباروش نوشته و مرغ

صنعه نشسته در راه و مرغ
صنعه نشسته در راه و مرغ
صنعه نشسته در راه و مرغ
صنعه نشسته در راه و مرغ
صنعه نشسته در راه و مرغ
صنعه نشسته در راه و مرغ
صنعه نشسته در راه و مرغ
صنعه نشسته در راه و مرغ

بوی جی انده که پید
بوی جی انده که پید
بوی جی انده که پید
بوی جی انده که پید
بوی جی انده که پید
بوی جی انده که پید
بوی جی انده که پید
بوی جی انده که پید

ناصه ناطق با وصول سلام
 نغمه بی صانع خود را بدام
 فی علم نافه و هم فی جام
 حریف از مشک و ریحون نام
 مرغ در افغان که بگریز جای
 ملک جهان یافت ارجای نام
 گل برین گونه زرق و اتم و او
 میر گل زین شده صحرائ نام
 مرغ چو طفلان شده اند زلفی
 بوم هم آورده و بران ربع رود
 چشم بر خیره کل بازن کرد
 غنچه و سن بسته و سن باز ماند
 نایب ناطق با وصول سلام
 نغمه بی صانع خود را بدام
 فی علم نافه و هم فی جام
 حریف از مشک و ریحون نام
 مرغ در افغان که بگریز جای
 ملک جهان یافت ارجای نام
 گل برین گونه زرق و اتم و او
 میر گل زین شده صحرائ نام
 مرغ چو طفلان شده اند زلفی
 بوم هم آورده و بران ربع رود
 چشم بر خیره کل بازن کرد
 غنچه و سن بسته و سن باز ماند
 نایب ناطق با وصول سلام
 نغمه بی صانع خود را بدام
 فی علم نافه و هم فی جام
 حریف از مشک و ریحون نام
 مرغ در افغان که بگریز جای
 ملک جهان یافت ارجای نام
 گل برین گونه زرق و اتم و او
 میر گل زین شده صحرائ نام
 مرغ چو طفلان شده اند زلفی
 بوم هم آورده و بران ربع رود
 چشم بر خیره کل بازن کرد
 غنچه و سن بسته و سن باز ماند

۵۷

این همان گشت بکله از طبیب
 روزم او بیدید بیل شده
 یاد و نشاخ آمده در گل شده
 نایب ناطق با وصول سلام
 نغمه بی صانع خود را بدام
 فی علم نافه و هم فی جام
 حریف از مشک و ریحون نام
 مرغ در افغان که بگریز جای
 ملک جهان یافت ارجای نام
 گل برین گونه زرق و اتم و او
 میر گل زین شده صحرائ نام
 مرغ چو طفلان شده اند زلفی
 بوم هم آورده و بران ربع رود
 چشم بر خیره کل بازن کرد
 غنچه و سن بسته و سن باز ماند

صفت بوم کوزه در طرب آن چه
مستی خوش است با ده خوش و خمار خوش

افزودن بیدارم من علی
دو جهان او را از آنم افز

موسم کوزه در جهان در آنست
شاه در آن روزم از با یاد

عای بریر سایه شاخ چنار خوش
مار این زمان ان کار خوش

در باغبان سرانه لیلی در هوا
ما هم بر طری و شرابی و محرمی

نظر فلک بنم از اناب
ننگه نظرات بر طرقت

سبزه خوش است او خوش خوبیار خوش
بشمس کن در مشو رتلهار خوش

چیزی در کله و کله کاندین چمن
که خوش شد در اجده بی که باز کرد

صفت نه طاق بار است
برده رفت فلک خوانند

هم همخانش من است بر من از خوشی
سر خوش خوش است خوش خوشیار خوش

در پیش بر لب و لب جفانش عده
من است خوش جلی او کم له اولت

نخت از خوش او بخند
عوش در برین است

بازی خوش است بومه خوش اولت خوش
وار خسروی شلسته فغانهای از خوش

با او در آن مان که بر راه او
از وی خوش است ماقه بود باز

خیز بر سوا فلک
بهر از زخم کجا در بند

چو گل سبیل سوری بنید
علی سبیل سوری بنید

بشکست از نشه زان هیچ
بشکست از نشه زان هیچ

بشکست از نشه زان هیچ
بشکست از نشه زان هیچ

کوه ان قتر که بر شد با ^ه
 فوطه بارانست بر ابر سبزه
 صفت چتر سیه از بی چشمه حورشید
 ان سامی که بود در خواست طلب بر میان
 صفت قتر که بر ^{صفت قتر که بر}
 فوطه بارانست ^{صفت قتر که بر}
 صفت چتر سیه از بی چشمه حورشید

چتر سیه را شب قدری شمار
 کونه اوزان بسیاری شنافت
 بپرس او سایه فر همای
 کشت شب قدر بر و اشک
 کز تبه بالانش دو خورشید یافت
 ز رتبه او سایه بخون خردای

باز همانند همانم از تاب
 کوه خورشید خورشید افق تاب
 کوه خورشید خورشید افق تاب
 کوه خورشید خورشید افق تاب
 کوه خورشید خورشید افق تاب
 کوه خورشید خورشید افق تاب

سایه که کرد او بر و از و منش
 شاه جهان کشته او ساسک
 بدست از وی بهر عظم نسوا او
 نقش کمر بست نسوا او جهان
 کوه خورشید خورشید افق تاب
 کوه خورشید خورشید افق تاب
 کوه خورشید خورشید افق تاب

کوه خورشید خورشید افق تاب
 کوه خورشید خورشید افق تاب
 کوه خورشید خورشید افق تاب
 کوه خورشید خورشید افق تاب
 کوه خورشید خورشید افق تاب
 کوه خورشید خورشید افق تاب

دین بی باطن از بس که در سوادی برید
عالم بظهورش از آن بزم زین
پاره لوری عام از آن انبار
تنگش و بی از آن سینه کامبار
خون خود از غیرت آن خنک و بد
خوش چکانت ز رنگ برش

ماه دو هفته که نور آن زینت
عس و بی از آنه اسماست
صفت هم که پیر از اب به لیم نماند
چون شکر صد شده دم ز عید آن

نصفه اسلام از دور سپید
فرنگ او بر کس سر تا سرش
نصفه ز در کرده ستون از ریش
سایه رویش سپیدی چوماه

نظره او دان که نمود از صفایش
سایه ز حورش سپید بود و سماه
نظره معلق بمیان هوا

نورده و روش و عالم فروز
خون رخ خورشید کهی نیم روز
سایه از آنست جوهر زینت

سایه ز رخسار با برشته با نیت
مژده در حق که جوابه با
نیز در شده اند زینت
مژده با جگر

صفت هم که پیر از اب به لیم نماند
چون شکر صد شده دم ز عید آن
نصفه ز در کرده ستون از ریش
سایه ز حورش سپید بود و سماه
نظره او دان که نمود از صفایش
سایه ز رخسار با برشته با نیت
مژده در حق که جوابه با
نیز در شده اند زینت

پرتو او ماند جای که دیر ساله این انجامه
سکه بدین اندر بدین
مهر بر آن جای نماید
پرتو او ماند جای که دیر ساله این انجامه

پیش وی از شرم سپه کبود
کله آن گشت چو باج حفت
چتر شه این است که شد چرخ ماه
دیده سپهرش چو دید آن بکوی

نور بر شاه و من اندر سخن
صفت چتر که گل ار شده در گل او
چتر و در کلکون چو بدین
یکگل و بر نعت فلک برده لوش

کلفت که یارب منم و ناتوی
کلیف ای چرخ تو شو خیز من
بر مهر شاه چو گل بر گل
چوب وی ایسون سما کرده

چون بصر کلکون بنم شده
کوی از آن کوه کلک حیده ماه
دوخته او ساخته زان مهر شاه
شده شده در سابه گل ماده لوش

چون بصر کلکون بنم شده
کوی از آن کوه کلک حیده ماه
دوخته او ساخته زان مهر شاه
شده شده در سابه گل ماده لوش

بسیار از این که در این شاه
بسیار از این که در این شاه
بسیار از این که در این شاه

ای

کلاه پریشانش که زبان کار داد

جان ندادش جان دارد داد

دو عالم را نشان دور باسش

کلاه کهرسج کوی نور پاشش

از روی پرواینه دور باسش

دست دبی از مار که بنویسند

کوه بر شان کوه باروی شاه

از دو طرف دانسته بهلوی شاه

از دست تو که با چشم با من با

ریشه دستار چه پرور شده

ز آب کهر خوشش دغان پر شده

قطره ای که بسکام غمگین

در دل بدخواه زبانی که مرک

ز ان سر و ستار چه بی بسا

بگذرد از کردن دانه ز نسق

در دل بدخواه لبی ز ریشها

بسته بر رچوب ز لوطیم خوب

دست دبی از مار که بنویسند

کسی نو ساحت به به سلوی خوش

کوه بجای که به پایه نفوشش

خواب مخالف شده از روی

باد بکشد ز دو سولیس و لیر

دان کرد از دو طرف چون دو شیر

خواب مخالف شده از روی

در رو اندر دین

کس از بجای که به پایه نفوشش

خواب مخالف شده از روی

باده ای

کس از بجای که به پایه نفوشش

خواب مخالف شده از روی

خانه زود در جهان خوری
سیرلی خانه بدین محاسنی
نوشته خانه زینت روان
خانه جانان و شیرین و طبع
با نندارد دل بدخواه ریش

پاره این که بزر در خور است
ازین بدخواه شد گاه کار
گدن دشمن زده با سر نهم
هندوی کین کشت با سلام راست
مهره در او چینه کوهر
باشه از شاه جهان دست برین

نیم خرج است که او نام نهاد
صفت جیح کافی که باروی نیمه

کرم او جیح شده و شکست
ترک کند اگر کما سبوت

علم بدست اوله و ایدوسی
بیت ازین علم ندانک

امده از کیش ملش اندر تفر
مانده بیایی کشت اش سیر

اقلند از مار و ابرو کره
از علم نندش جو زه

راه نندش بر بود از دست
کاه برین

صفت نیمه مار ازین کمان
صفت نیمه در نیمه در کمان

صفت نیمه در نیمه در کمان
صفت نیمه در نیمه در کمان

او بیک درین لران یافته
در سبلی نوح لران یافته
چون نندش عرف خراوند
ماه نمود بسکه بیابند او
چون نندش در لخت شانان نندش

نیم خرج است که او نام نهاد
صفت جیح کافی که باروی نیمه
کرم او جیح شده و شکست
علم بدست اوله و ایدوسی
امده از کیش ملش اندر تفر
اقلند از مار و ابرو کره
راه نندش بر بود از دست

صفت جیح کافی که باروی نیمه
ترک کند اگر کما سبوت
بیت ازین علم ندانک
مانده بیایی کشت اش سیر
از علم نندش جو زه
کاه برین

سینه زرد و سرخ
از دو طرف رایت لعل و سیاه

سایه رساننده ربای
ماهی نو ماه نو

سایه رساننده ربای
از دم خود لبست صبا

از دو طرف رایت لعل و سیاه

سایه رساننده ربای

ماهی نو ماه نو

ماهی و عمر را هم

از دم خود لبست صبا

یک و هزار است هر صبح

از دم خود لبست صبا

این زر خوشش که عالم درخت

کرده هم از این خوشش

همینه جلای سید انوار خسته

اشی از دو و در شب

میگره از پوشش جلای لعل

جلوه ننان باور جلای لعل

از پس اسبان صفت بلان

ایرینا زده بجز اشک

قلعه این تمام است

قلعه جای ماندن

باغ در از آنست

کرده بر و ابرو

باغ در از آنست

کرده بر و ابرو

باغ در از آنست

کرده بر و ابرو

باغ در از آنست

کرده بر و ابرو

باید بود چون لوری این
بافته از لاله در کان در
بسته لبی منته کلان
کوشش صدف منته

کرده بر و ابرو
بافته منته
بافته منته
بافته منته

بیا که با کلبه با
 بس پوز المراء در دوی
 بکلی کور است بس در دوی
 بر که نظر او بر دوی
 عطفه بر آمد بر ما
 چنین هم اطمینان
 هم زبان بر چشم
 فوفه چو پیش کله در شده
 کبیره بر صد نشان
 ساخته بالای کله جا
 نادره مانند کله
 سنج مار ادو صفت
 نعلک است او خواست
 نفع در آن بسیار
 بر دو صفت او گفت
 لوده حجاب که دور
 نین به دوران طبع او
 خون بویافت کردن
 ز لور ز رست جو فرود
 تاشده بی دوخته سوزنی
 داده بهر شک ز بافت
 کان زرش خوانده فلک
 قطع بود روز نشه بافت
 از طرف بیمه و نشه
 چشم بدان دوخته از قد
 قیمت او هر دو جهان
 کرده بسی صنعت
 نفع در آن بسیار
 بر دو صفت او گفت
 لوده حجاب که دور

جانم ز زلفه بیخ امشب
روغبان را در سجده و سجد

عبدان خوشدل از زلفه او
حسبه شد از تیغ جوهر مالش

پیش کشند گران تا گران

خدمتی بر همه خدمت گران

گشت بر از نافه چین ان زمین

باو شد از ناف زمین نافه چین

چرخ کمانهای سراوار زه

بر همه لولوه برابر و

نیغ که بگشت و لبی دست

در پندش لبه شده دستها

دست بدست است که کامکار

گوهر شد دست بدست ارشکار

باز صفی آفت ظاهر کس قار

چرخ از دست شود چشم باز جام زرد جامه کوبه لکار

شبه فلک صید که شایسته نام

انگه سرو باز سپهرش غلام بود ز بر زمین کس کار

جامه نر و دخت بخت گران

دو چشم چشم همه قیمت گران

لوه و آینه بفضائل

بهره بویار لانه از زلف

تا لب از

کوه محاسن کساری که قواست

کوه از دست کس از دست

کوه از دست کس از دست

تو هم در روز تو ای که در بار
کم نشدان خدمتی از پیش و کم

کردم و او بر کل و با ستمین
خلوت از دولت جاوید یافت

خلوتمان را نهان مایه و بود

باوه کلان بوی **بهار**

شکلی خلد **شانی** بی **سپرد**

وز جل خالت **در پلک** بخت

العطش او از **برآمد** در خالت

کشته **بیت** کشته **کشته** کشته

کام **لاله** مجلس **بیت**

کام **لاله** مجلس **بیت**

شاد و سحر در **همان** راز داد
تا شب **انزور** و **کر روز**

شاه **اخلاص** و **ولایت** شاد
از **دست** **خلوت** و **دولت** شاد

کرو **روان** **برکت** چون **لاله** زار

بهر **چشم** **لا** **خلد** **برین** **و** **سخت** **بود**

شاه **بهر** **چشم** **لا** **خلد** **برین** **و** **سخت** **بود**

دایره **از** **بوی** **در** **مخالت**

دایره **از** **بوی** **در** **مخالت**

دایره **از** **بوی** **در** **مخالت**

دایره **از** **بوی** **در** **مخالت**

دایره **از** **بوی** **در** **مخالت**

باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**
باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**

باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**
باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**

باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**
باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**

باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**
باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**

باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**
باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**

باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**
باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**

باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**
باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**

باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**
باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**

باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**
باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**

باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**
باز **بود** **واو** **له** **اور** **د** **بیش**

تشنه سینه زین سودر چسب کل
 زده از درد بخت آری
 شاده سروران سو جانب را
 شاد صفاک از غلبه
 شاد صفاک از غلبه
 شاد صفاک از غلبه

صیاد رفت نرس از عتودن
 من اندر باغ بودم خفته با یار
 چو رفتن خویش از پهلوی خسرو
 بر آمد از دم فریاد بخواست
 بر سوی همی افتاد بر جایست
 بیامیزد چه ماهی بسکرم و کالک
 بر او ماند و پهلوی او نشد باب

دندان از زهر جوایموی کل
 چون رحل رفت بسوزانصاب
 از شرف خویش بزبون راند حش
 نقطه بر کار حمل را گذاشت
 رفت همان را از عدالت مزاج
 در آن زمان در اندر زین با تمام
 یافت همواره بد با تمام
 یافت همواره بد با تمام

نخت همه وانته بیرون از تاب بود جدیدیمه و افغان بود
 در شرف تاه طلب کرده خشم یافت همواره بد با تمام بود
 چون حمل از نقطه نشانی داشت دست زد او با و کل المن
 جست در آغاز حرارت علاج باز همان رسم تویشی سازد
 با تمام علم تویشی آغاز کرد
 با تمام علم تویشی آغاز کرد
 با تمام علم تویشی آغاز کرد

باز همان رسم تویشی سازد
 با تمام علم تویشی آغاز کرد
 با تمام علم تویشی آغاز کرد
 با تمام علم تویشی آغاز کرد

لله شرفه من زده بوسمان
نشان کلا در زین و بالا آورد
از غنچه کج در اید و آورد
باریک از زمان نعل
سینه کلوهای نعل را

خاک بستر کرد و بمخورد و برنج
ان همه از پرده بصره است
خاک بجرعه که را نجا هستند
بود در آن مجلس فرسخ اثر
در خم بر سینه صد سکه است
سلسله از خلق بستان در

کرنه کل زر همه بیرون گرفت
از خوی میله ای کل شسته خام
جام جوهر دست نه آورد پای
است شایسته که نندوان

همه شغافل ننداز کار خجست
عقل زبردت ننداشن بر شراب
مست کنند که ز رای صواب
مستی او بایه بوشبارش

نصرت همه خلق ز بیدار نشن
نور و می از نینجام
باده طلب که در مجلس
شاه بیدان فرزه دولت که نام

کلاه بر چه کلاه می باشد / کلاه بر زمره زر می باشد
 عمر ابد باد به پیش اندرش / دین غزل اندر لب خنجر
 کلاه بر چه کلاه می باشد / کلاه بر زمره زر می باشد
 عمر ابد باد به پیش اندرش / دین غزل اندر لب خنجر

غزل

دوشن باره بمن دلشده امه برید / مل مقصد و حو المنه والذمیر
 باره منم افسانه بحران باجوش / تمام بدان خطه بالایی سر برید
 لایق بودی ای نفس که باره دین / مزده بودی بهر من ایله برید
 اعدان سخاوه و من برین نهوش اوب / بدشته نماند چه سان چه برید
 کلام بر تو منشن امد و بر حسان / این چه باران رمی بود که برید
 دل نشتر از من سارده شش نماید / چون خرافت که جان سدیم افکاه
 کلام بر تو منشن امد و بر حسان / این چه باران رمی بود که برید
 دل نشتر از من سارده شش نماید / چون خرافت که جان سدیم افکاه

کلاه بر چه کلاه می باشد / کلاه بر زمره زر می باشد
 عمر ابد باد به پیش اندرش / دین غزل اندر لب خنجر
 کلاه بر چه کلاه می باشد / کلاه بر زمره زر می باشد
 عمر ابد باد به پیش اندرش / دین غزل اندر لب خنجر
 دوشن باره بمن دلشده امه برید / مل مقصد و حو المنه والذمیر
 باره منم افسانه بحران باجوش / تمام بدان خطه بالایی سر برید
 لایق بودی ای نفس که باره دین / مزده بودی بهر من ایله برید
 اعدان سخاوه و من برین نهوش اوب / بدشته نماند چه سان چه برید
 کلام بر تو منشن امد و بر حسان / این چه باران رمی بود که برید
 دل نشتر از من سارده شش نماید / چون خرافت که جان سدیم افکاه
 کلام بر تو منشن امد و بر حسان / این چه باران رمی بود که برید
 دل نشتر از من سارده شش نماید / چون خرافت که جان سدیم افکاه

از وقت او که در آن روز
داخل نعت شده از روی چشم

بیمه بود از ابرو آن شاه
اهل صفت لشکر و حمزه عالم

کارگذاری به نعمت آن
سبب کوفی داد کوفی آن

زوس او با وزر و نیش کوس

چون که بر کوس نهدن و او کوس

صاحبی از نوب پایی

کوش فنا و اسرافلک را

کوفت چنان کوس شهابک را

بهرین در باری کفالت

کشت پیاده جو کل از نور خورشید

کاف و کاشکی

خاکه بر باد می

کل از رویش ششم او از کوه

و او شمش خلع کلکون پیر

معدنی بعضی

فرق کوفی در فلک کمانین

فند ز زمین جو فلک نمون

همچی از بلوغه بر ارسته

جوهر سرد اندوایا لایق

جامه فرخ جوهرش از خف طاق

ششم در زودین آن

یافت بقسم کج و این غولت

جوهر انعامه که فروشش نقیب

صف زده با نبع زبان

شسته با نعت مهر و شاره

سوی مهران در کمر زرش

شده بر کلاه

بسیار در خورشید

بسیار در خورشید

بسیار در خورشید

بر کله ازان سجده که خالی نمود

صورت نشان صورت خالی نمود

ز اهل سبه تا خداوند کوس

بافت همه بس شرف و کرامت

ار پس انخدمی ادمه پیش

بدیه نشان ترا اندر لاله چشم

جام زرد و جامه زرین عیلم

ناجفت و انگلیب و حسرت این بهم

حاجب فضل ادمه و تفصیل جاو

کرد و مفصل همه در فصل

خدمی اندر محلی عود به کافه

کشت جو مقبول با فیض شاه

عوض در ادمه سپید این زهرم

لا بی لطف آن شد خسته کرد و غوم

کافه تا مار نهرون از سینه برار

رود و لرزه بر سینه

سخت شمرانی بوفا سخت گوش

هر همه بولا دهن بنده بوفا

ال ناز الطاهر

کوه کا ادمه در او کای

سکن

سخت نشان کشته جان زد

از ناز خنده بی این
دانه ناطقه کسالت بدین
بی ارقم جو کوری دوز
با کوه کوری که رطوفان بر
موی اسی کشیده بر
سخت نشان کشته جان زد

فقه ستم از نشان دار / این نذری کز دوان دار
 غم سزاوار / خوردن فی را بوی این
 باده سنان از قورن / سبت چون رخ خوشنماخ روی
 دانه بیهوش از بیهوشی / اصل سندان بر آستان
 کج سنان روغن از آستان / کیم طمی نژده بر روی
 بخت جو بخت شد وانه دار / کوه سیاهی بسینه کرده
 جرم ففاکاه سزاوار / کوه شده بر روی
 نیم سزاریم شمش در تراش / نیم سزار می بود در خراش
 پرجم طاسش ز سر می ساخته / برف نعمت ز سزار افراشته
 بر همه دندان خود و بی خود / خنده سگ و خوک دندان بد
 همچو زمان لوح نشان بی بینی / کشته علی زن همه پزبان بی
 از غمش و یاس شمش تا خورش / از خورش موری نشان بردش
 نده سزاوار خنده از خورش / در عدد شده در اندام
 نیمی از بی سندان / سبب سبب سبب سبب

چون بکنار زده دندان نشین
بسیج بین زنده دندان چون
نصه شود یوه دندان نشین
پوست برون کرده پراز که بی
بر سر چوبی سر بر که شده
چون سخن از سر زد کان قطع
است چه گویم همه نمانی اصل

از خصی افتاد بد پلیر
چون فرغ از فضا با خوب
بسیلاج اسلحه را بشین
سلج بران غره موجم شده
مخش بر شده با کسان کشت
بندید بندش بهتر آوده وصل
بر جم سر سینه بریم
مخ لیان بر آورد جوشش
کشتی سندان و آب آشنا
رسی چوین شده زیر پلاس
بافت زیر پای عصای خنک
دو در دندان که روان بر خورد
کلمه سزده لونه تو لونه دراز
دست سراجی بسکه خانه بود

گوشن سنان ساخته بر جم زبوی
کاسه سماهی همه صحرا نوشش
سخت جوشکی بن کشتی نما
چوب شده از روشش به قیاس
باد پیرای شان کشت لنگ
از کلمه در حق کل فون از رفت
بکل کلمه

بر کون آمده از جناح بد
کلمی
دول خطا زده دور از خطا
سخت کما ساری نزاری شایخ
امده از قویب آبایک برنج
دول لونه او خانه سزار
کلمه سزده لونه تو لونه دراز

حسن فلک از نشسته خود گاه کاشم
کشته همان نوع شده بن برین

شاه بنمود دوکان را بهم
سل از آن جمله برون تا خمد

تن برین کرد زبانش ز خیل
کسر و پاشان سریدی ز پیش

فال نکه کن که جاسر کشید
چون نه صد ز امیر صد ه

انچه و لر ماید نشسته و بر
روزید آن منغله مشغول بود

استقام
ببینی از نظر
ببینی از نظر

سینه خود برون حاتم از درون
لبته که لبثت پیش از رسن نشسته در امانت کوه عصفین

سخت بنهید پیشم بر شکم تنگ و آب بر سر زن
ان همه را پیش وی انداختند

سربها رفت چو با بست پل
فال گرفته می ز احوالی خویش

و این سر و پاش بلجا نرسد نه ایی
و بست اجل داد بر ام و دوه باد همه دست بشناوی و بار

که در و این از بی شهرت نشهر باد
گاه رم گاه سیاست نمود

این قول تمام ایی
نصیحتی می رسد به برادران

پل

هم ز سر هم ز دور سر بر هم
 از تو وز خویشین مگر چه بر هم
 تا ازین عقل حیل که بر هم
 اگر از ملک بشتر بر هم
 از تو روزی که ای بسر بر هم
 زنده از دست دوست بر هم
 بوله از سوزش خلد بر هم
 از قفسان بی منترا بر هم
نامزد کردن کساره برک سومی اووه
صدر افرا ملک مارک اندر بر شام
 هم ز سر هم ز دور سر بر هم
 از تو وز خویشین مگر چه بر هم
 تا ازین عقل حیل که بر هم
 اگر از ملک بشتر بر هم
 از تو روزی که ای بسر بر هم
 زنده از دست دوست بر هم
 بوله از سوزش خلد بر هم
 از قفسان بی منترا بر هم
 هم ز سر هم ز دور سر بر هم
 از تو وز خویشین مگر چه بر هم
 تا ازین عقل حیل که بر هم
 اگر از ملک بشتر بر هم
 از تو روزی که ای بسر بر هم
 زنده از دست دوست بر هم
 بوله از سوزش خلد بر هم
 از قفسان بی منترا بر هم

تور

مستب در اندر بزرگان مستب
خدیو ملک ماسیه مستب
دور نشد دست چپ از دست راست
صدای زین سواران بود

روز و کز چون فلک ابلون

داد روان چشمه خور امرون
کرد سوی منبرل خنور شد تاب کرد
ماتوقی از غلف و از لاله لاله
ارغف لشکر زد و سو چند میر

لاکبه شاه روان شد زاب

منبرل خنور ز منبرل سباه

حلم جنیان رفت ز زمین سیر

نار و تارک در لاله اند

نارک تیغ زمان سلسله

کویج بلوچ از شدن بیدرک

در همه بدبیه با و همه
طل زمان منش گرفتند
نشرستان رفت که از ای ملک
در سر و ده رفت عنان و کشید

نشرستان سینه با و همه
ماتوقی از غلف و از لاله لاله
ارغف لشکر زد و سو چند میر
ماتوقی از غلف و از لاله لاله

نشرستان سینه با و همه
طل زمان منش گرفتند
نشرستان رفت که از ای ملک
در سر و ده رفت عنان و کشید

نشرستان سینه با و همه
طل زمان منش گرفتند
نشرستان رفت که از ای ملک
در سر و ده رفت عنان و کشید

نشرستان سینه با و همه
طل زمان منش گرفتند
نشرستان رفت که از ای ملک
در سر و ده رفت عنان و کشید

نشرستان سینه با و همه
طل زمان منش گرفتند
نشرستان رفت که از ای ملک
در سر و ده رفت عنان و کشید

نشرستان سینه با و همه
طل زمان منش گرفتند
نشرستان رفت که از ای ملک
در سر و ده رفت عنان و کشید

ماتوقی از غلف و از لاله لاله

ارغف لشکر زد و سو چند میر

ماتوقی از غلف و از لاله لاله

ارغف لشکر زد و سو چند میر

کرم نماند هیچ ز سرودی مرد
 در خور این کار جو شمشیری سپهر
 سوی مخالف ز بلخی کم در است
 بر حد معرب شوق نوح انچه مای
 یالیش این باید بمصیبت رسید
 خطیب این ملک تمام منت
 خانه خویش است هر دولت و وفادار
 مالک این سلک منم در هر
 کز سخن از صلح بود بی خبر
 و بدله کس نیست زینجاوی که سپهر
 پیش طلب از او بیامی که خواست
 کین منم انبلی که مشرف کسای
 انچه علم بر سر معرب است
 نشانی ملک غلام من است
 ملک من چشم مرا داد از نور
 کشته من از بلهر برو اسیر
 کز آن توان گفت در هر دو
 حق بدست است از راه دور
 بر چه بگویند بگویند تمام
 کرم نماند هیچ ز سرودی مرد
 در خور این کار جو شمشیری سپهر
 سوی مخالف ز بلخی کم در است
 بر حد معرب شوق نوح انچه مای
 یالیش این باید بمصیبت رسید
 خطیب این ملک تمام منت
 خانه خویش است هر دولت و وفادار
 مالک این سلک منم در هر
 کز سخن از صلح بود بی خبر
 و بدله کس نیست زینجاوی که سپهر
 پیش طلب از او بیامی که خواست
 کین منم انبلی که مشرف کسای
 انچه علم بر سر معرب است
 نشانی ملک غلام من است
 ملک من چشم مرا داد از نور
 کشته من از بلهر برو اسیر

انچه هر دو از میان این عیار
 بر چه بگویند بگویند تمام
 کرم نماند هیچ ز سرودی مرد
 در خور این کار جو شمشیری سپهر
 سوی مخالف ز بلخی کم در است
 بر حد معرب شوق نوح انچه مای
 یالیش این باید بمصیبت رسید
 خطیب این ملک تمام منت
 خانه خویش است هر دولت و وفادار
 مالک این سلک منم در هر

کز سخن از صلح بود بی خبر
 و بدله کس نیست زینجاوی که سپهر
 پیش طلب از او بیامی که خواست
 کین منم انبلی که مشرف کسای
 انچه علم بر سر معرب است
 نشانی ملک غلام من است
 ملک من چشم مرا داد از نور
 کشته من از بلهر برو اسیر

کز آن توان گفت در هر دو
 حق بدست است از راه دور
 بر چه بگویند بگویند تمام
 کرم نماند هیچ ز سرودی مرد
 در خور این کار جو شمشیری سپهر
 سوی مخالف ز بلخی کم در است
 بر حد معرب شوق نوح انچه مای
 یالیش این باید بمصیبت رسید
 خطیب این ملک تمام منت
 خانه خویش است هر دولت و وفادار
 مالک این سلک منم در هر

منتهی به سینه خورشید

سرخ زینت بر آفتاب

سکینه با زبان خود است

خوبست از آن و خوبست

از زنده

جان شست ایله نماید

هر که فرستاده اندر که است

نبوده مورث درین نامه است

نبوده که با شاه شود کینه جوئی

خانی بویید نویم خود است این بوی

خود که بواند که درین و ادوی

پیش من ابد برین او در ای

القدرم و درین کار هست

کست بجا هم بخلی کار است

لایک چون با تو هم هم عثمان

فرقی بجا بوی چه بود در میان

میس که بر اندو و پیش در کشتن

کس نستاند به بهای در کشتن

عیب است که چون بکشید

این روز هم در و تیر بکشید

لی ز فرستاده و هم عیب است

انکه فرستاده و عنایم با آن است

در و هم اید که بر ام

خون بدل حال هم اید در بیخ

بافتن از بیخ که بر روی

کف است این نبوده عورت بنده

بکوه بویع اسان بنش نه

کف است این نبوده عورت بنده

بافتن از بیخ که بر روی

کف است این نبوده عورت بنده

وزیر خود و طلب من ابد عیار
تعمیر نسوی در رخ من نسیم
بانش تمام در سندان کشته
مهرم اید و ماند خموش
کف ز ستاره بر زبان نام
کف است بکش کلام
خان کیم مایل
اد جوران کوه جامی بوش
اد جوران و اد جویلی سره
کف است این نبوده عورت بنده

42
 کس چو بخت می بیند نام کوه ساری
 با این غنایت دل از آفتاب نشین
 آنگاه که نشسته دل شمشیر بر تیش
 با ستمم آنگاه خون را خون رسامم

ساز صیقل همخور و شاد
 از ارم شاه جهان بقیه است و
 باد خوش از باده شادوی سرش
 شاد دولت بکنده اندر سرش
 ساز طرب مطرب اورا چنگ
 بیرون زمره بنده ز نو برده تنگ
 نمود بلبوش غول من عمل
 خال منش لغت بلبوش ابن غول

کین از خیمه و زمان کتون رسامم
 صفت موسم در ما و بدون رفتن شاه
 ابرایا کی است و باد و دنبال روان
 خانه چو نرسید چو رفت
 رفت از خانه و روان جبارفت

از دل پیام و ارم با دوست چو رسامم
 ای حاله است جانم آنها و رون رسامم
 این تا دور که جانان از تو جوایم آورد
 یکجان چه باشد اورا بعد جان رسامم
 نفسی که جان او را رسامم
 گرو حضور با نشی وانی که چون رسامم
 جان میبرد رسیده و اردو لالی از رسامم
 تو دست خویش مرجان نام رسامم

کس در خانه سر ابر
 محقق ز آن که جوایم آورد
 بدو ز تو ای شاه و رسامم
 کس است که جان رسامم
 کس است که جان رسامم
 کس است که جان رسامم

مهم بود ای دور و ام چو بی
 ام رسیده هم و فلک بر این
 ام رسیده هم و فلک بر این
 ام رسیده هم و فلک بر این
 ام رسیده هم و فلک بر این

خانی نشان در بنام سایه رفت
سایه بر زمان به پناه در رفت
حالت به شده در دم روان
سایه بر بنام دوم
سایه بنامه دوم
سایه بنامه اول
ایم در اندام خود در ایام

النس خورشید عالم گرفت

بر دم صبحی که در مادام گرفت

خواست کفر حق از امان
در بنام سایه خود جای خود

در سپهر سایه بسی رخنه کرد

دشمنه که خورشید زو و سایه خورد

بید ز تاب فلک تابناک
سایه نماید این مردم جانک

چرخ بهر رخنه شد النس نشان

ماند در آن رخنه ز النس نشان

و دیده نشد نقش شب الایجاب

بس که شد روز جهان را آفتاب

طالب شب گشت چراغی بدست

صبح هم از نافه شبی بدست

تابش او لرزید فلک را آفتاب

نافه از رمی خود افتاب

روز جوئی با بی نشان دراز

شب شده چون روزی اندر لادار

میش بفایه شده بعد از زوال

میش لغا روز تا بند سال

کرد جل از کاغذ سانی سواد

تمیزی خورشید هم از با داد

سایه بنامه اول
سایه بنامه دوم
سایه بنامه سوم
سایه بنامه چهارم
سایه بنامه پنجم
سایه بنامه ششم
سایه بنامه هفتم
سایه بنامه هشتم
سایه بنامه نهم
سایه بنامه دهم
سایه بنامه یازدهم
سایه بنامه بیستم

بسیار خفیه شده مسبو به
خاک شده و خندان خندان
مسیب خفیه شده مسبو به
مسیب خفیه شده مسبو به

نوع و طبع
خفیه لوی که بود
بوی سیر از نگرانت
بوی نسیم جوگانه
بوی بی بی و جوگانش

بکوه حطی در خط او مویانی
مشک در مشک آن مویانی
ساخته در آب گلش کفن
حاشی آب گلش کفن
زبانش بکوه جان
زبانش بکوه جان

کلاه شده با و صبا کهر با
با و در اندام کسی را
خون لبهای اشک از شک خند
مانند خورشید با لبش درون
واروم او با و بدست همه
با و هوای مسدول با و اندام
با و مسخست نفس هم و مید
امی او خشنی او در و با

سبزه در پایش زرد گامی
خسک شد اندام گل از ریخ باد
لاله سینه زشت ز خشنی جو مشک
مشک که اش زومی اید بیرون
با و ز نوبت بدست همه
بیافته دامی لعلی آن تمام
گل گل ز خشنی که یکم رسد
را اوم بود بر سر مسبو به زانو

مغنا شده بخته خور و خام سوز
از زده در او به در وی بناد
خام خفیه شده مسبو به
از زده در او به در وی بناد

گفته اند از زبان این
روشنی چشم نیست این نور

خدا را در این کلام
که از چشم کسان و رو کرد

از نور در این کلام
که از چشم کسان و رو کرد

داشته در سایه جز سایه

خلق جهان را چنین وقت شاه

خاتم خورشید از چشمی و تویی

در کشف دولت ظل الهی

بچ ز خورشید نبود الهی

خاک را آماشته و خورشید

بر سپه شاه نشد باد کرم

با چنین نش که شود سبک نرم

که در کسان از راه کرم می خوردن

سایه کسان بر سرش که علم

بچ کسی را نه ز خورشید غم

از راه کرم می خوردن

ناقه از خیمه نشد جز طناب

با همه تالی که نمود اقباب

از راه کرم می خوردن

خیمه سبک نوش که است بلشت

تاب خور از چار فلک در گذشت

بچل صد تو بر دیده

در پینه خیمه می حسبت راه

پر تو خورشید کرم گاه

سایه کسان در پینه کرم

نامزد و خیمه درون اقباب

لیک همه پرده کسان بر طناب

ماه سمار الب خود

خامه سبک ساخته بر لب حوکل
خامه سبک ساخته بر لب حوکل
خامه سبک ساخته بر لب حوکل
خامه سبک ساخته بر لب حوکل

تغیبه زره بداریم درک
بود در آن روز و شب از آن

به پنهان کردن بالای خورشید
عاجلان بر سر از پای خورشید

طهره سلسله خرد را ری چه سود
نشان ازین گونه جهان می گویند

تقدیمی را اندک شده عنان

در که ز در شب لشکا افغان

پوز و وان کشته به سوی صفت

رو همه بر حال شده روی صفت

تد چون نیری که چاکب روی

شبه همگانت ز بی آهوی

بود ز شمشیر ابو ربابی

دست در ازین ملامه پای

سگ که بسی خون شکاری می خورد

دو چشم ازین دندان لرزد

رفتن هر کوشش بصر او با و

بس که بسک با ز بی روبا او

از رون تنخ سواران پوزن

کشته بعد شایخ سحر کوزن

گرت که بارانش بسی بود با و

دید چو باد آن خندک ایسی او

گرت که در آن ماجل شد اسیر

نیز نه باشد به پنهان اسیر

ناخنه بر باخته بروی پادشاه

بر اعلام شمشیر در اسب

زیر کی و بی عیوی شمشیر

نصف سدا اعلام شمشیر

بر لب نهاد کویالی شمشیر

بنا که این کویالی شمشیر

از لفظ شمشیر بکند او در لفظ

روز در آن به بر این لفظ

نوار از کویالی شمشیر

ادعای بر لب کویالی شمشیر

کویالی شمشیر به پنهان

در عقب شمشیر از آن کویالی

کویالی شمشیر از آن کویالی

در عقب شمشیر از آن کویالی

رفت بعد حمله و سار و بار	مسن سینه سرن سنان کوزار
شاه که از خون خودان زخم دید	نامه چون نثر رول بر کشید
خشم سیمایفت ز کیش سخن	مهر می گفت که بی بی مکن
گفت بخود کای دل شک خراب	قلب شده نام تو از انقلاب
مهر چه جوی ز فغای که است	روی چه بی صفای که نیست
خون طلبی داروی خشم از کی	کز پی خمشت خانه وارو بسی
بیش که گویم ز خودم شرم باد	از بی خون خودم اندر فساد
گشت جو فاصد بن مرد خون	به که نه نشسته شد از تن بیرون
تیر که برویده رسد خون بود	دیده که خود تیر بند خون بود

بیتها زین بود اسدیم ز رو
 جمله بسیارم سخن کاتب
 با بیخوشی که از دست
 رسم از خولی و ناز
 غم بران شد که شود زرم سار
 منگد اجهان دیده و کارالم
 چون غلط افتد سخن جاب هم
 رسد از ارتعاش
 جانمن از زده شود و نیست

در زخم من این یاد است
 اوم این درد شود در دمن
 در زخم من این یاد است
 اوم این درد شود در دمن
 گل نونم بوی بی
 جانم از این کلام
 با طم بر دل گفت جان منم
 با طم بر دل گفت جان منم
 با طم بر دل گفت جان منم
 با طم بر دل گفت جان منم
 با طم بر دل گفت جان منم
 با طم بر دل گفت جان منم

کوشش من زاده من رو خواب
 جگر که رسبان که بلفتم بلفتم
 روز و کرجاره پیش آورد
 یا که صلح نهم در میان
 معذرتش را چه نویسد جواب
 که از شب زائیده چه اید بید
سوی بانوت روان کشتن جو مار کاش
 بر شب حامله مه کامل گذشت
 تا جوری زاد دوران کو کبه
 کلامه در وقت بهر کمان
 او همه شب کلامه افتاد
 باد شده بمشرق همه شب محفت
 بود بجزرت که جوش بگذرد
 که سب از تنغ نشاید زبان
 در زرع صلح بر افند نقاب
 تا سحر بود بلفتم و شنو
ذکر نعام پدر سوی جگر کوشه جوش
 چون کل شب حامله مه گذشت
 حامله یک مه بل یک شبه
 کلامه در وقت بهر کمان
 او همه شب کلامه افتاد
 باد شده بمشرق همه شب محفت
 بود بجزرت که جوش بگذرد
 که سب از تنغ نشاید زبان
 در زرع صلح بر افند نقاب
 تا سحر بود بلفتم و شنو
ذکر نعام پدر سوی جگر کوشه جوش
 چون کل شب حامله مه گذشت
 حامله یک مه بل یک شبه

سوی خدا این دست خود است
 زین زمین سب زین سب
 زین زمین سب زین سب
 زین زمین سب زین سب

او به بلفتم زبان و آن قول
 ایندرا اول بهر سالن سلام
 در خست این معانی نام
 بلکه از این بیرون ده خیال
 صورت و جمال بولش کمال
 گای خلف از راه کالی بناب
 تنقلن که منم از نقاب
 درشت از ملک عارفت مرآت
 تو خلی سر کلافت خطاست
 غضب ملک منصف بسین
 غضب روانست در این با

در کمال کمال
 در کمال کمال
 در کمال کمال

رفت به سوی آن که زلفش بود باد
 خالی بود ز زبان بر کشاد
 زنده بر او افتد ز زلفش
 همه گشتن زلفش که بیاد زلفش
 شاه از آن جای که زلفش بود
 بگریزند و نه از وی بسبب
 کی بجل مرتبه دار منی
 کچه بگوهر ز تبار منی
 چشمه چاه ارجه که والا شود
 چشمش محالست که دریا شود
 باد ملک کن که حلگوشه
 بر سر خوان ای که لوم گوشه
 خون منی مول من مهر جوست
 جوشش بسیار کن ز برتوست
 گوش کن این گفت من گفت کس
 بشنو شو سخن آیت لبس
 رفت و نشاوده و بگدست ز آب
 کرد از آن جوی بدر یا شتاب
 ماوشه شرق زمین که صبا و
 بود هم از اول ان بادا و
 همچو گل از تابش چو و خوانته
 جابله بار برار استه
 بارگراں و اوگراں گراں
 پست شده خاک زرق سران

این شاه جهان با بنوادم بر
 نصیب لوسف هم نشسته بودم لغمان

با سخن اینجست از خبر کس بیام
 فوت بگریزد از آری حمام

گفت بجای که نشسته بار بوی
 خدمت من گوی کس
 کای است از اسر و دولت بلند

اینها زینج خود بهره مند

با نیست از بهر گنای ملک
 خام بود چنین گوی ملک
 بی و کرم ز دست بسو دای
 خیمه زو و خامان من
 من زنده او دم زو دای
 گشت از است نقطه
 گشت خند

